مجله‌ی علمی-پژوهشی زبان و ادبیات فارسی
دانشگاه آزاد اسلامی، واحد فسا
س۳، ش۱ (پیاپی ۵)، بهار ۱۳۹۱

دکتر رحیم سلامت‌آذر
استادیار دانش‌گاه آزاد اسلامی، واحد ایران‌شهر

چکیده

صادق چوبک یکی از نویسندگان چیره‌دست معاصر ایران است که پس از شهریور ۱۳۲۰ و با پیروی از صادق هدایت و هم‌چنین تحت تأثیر شیوه‌های نویسندگان غربی به نوآوری در ادبیّات داستانی ایران دست زد. وی از جمله نویسندگان واقع‌گرا و رئالیست ایران است که با نگاهی بی‌طرفانه به فساد و زشتی، واقعیت زمانه‌ی خود را به نمایش می‌گذارد.

چوبک در داستان‌های کوتاه خود و نیز در رمان **سنگ‌صبور** بخشی از زوایای تاریک حیات فردی و اجتماعی ایران را در زمان خودش آشکار می‌کند. آثار او آیینه‌ای است که سیمای واقعی ایران را در آن سال‌های پرهیجان نمایان می‌سازد. در این مقاله سعی شده است ضمن معرفی و نقد آثار این نویسنده و نگاهی گذرا به درون‌مایه‌های داستان کوتاه وی، رمان **سنگ‌صبور** هم‌راه با تشریح محورهای فکری آن مورد نقد و بررسی قرار گیرد.

واژگان کلیدی: چوبک، داستان کوتاه، **سنگ‌صبور**، شیوه‌ی بیان، رئالیسم، ناتورالیسم.

Email: Rahim.Salamatazar@gmail.com

تاریخ دریافت مقاله: ۹۰/۷/۲۰
تاریخ پذیرش مقاله: ۹۱/۲/۲۰

Archive of SID
www.SID.ir

۱- مقدمه

هم‌زمان با تغییر و تحوّلات اساسی و بنیادی در یک جامعه، ادبیّات آن جامعه نیز دچار دگرگونی می‌شود. در ایران نیز با آغاز انقلاب مشروطه تحوّلات عمیق و چشم‌گیری در روح و اندیشه‌ی نویسندگان پدید آمد و ادبیّات انتقادی در این سرزمین پا گرفت. دگرگونی‌های اجتماعی این دوره نه تنها بافت نثر فارسی را از لحاظ شکل و محتوا تغییر داد، بلکه موجب ظهور قالب‌های هم‌چون داستان کوتاه و رمان شد.

با ظهور داستان کوتاه و رمان در ایران که به تقلید از ادبیّات غرب صورت گرفت، نویسندگان برجسته‌ای در زمینه‌ی داستان نویسی فارسی پا به عرصه‌ی ظهور گذاشتند و آثار زیبا و ماندگاری را در این دو قالب پدید آوردند.

صادق چوبک نیز از جمله این نویسندگان پیش‌رو پس از مشروطه بود که در طول سال‌های نویسندگی‌اش توانست آثار ماندگار و برجسته‌ای را از خود به یادگار بگذارد. داستان‌های چوبک ظاهر و ساختاری ساده، زبانی پخته و درون‌مایه‌ای کوبنده و انتقادی دارند.

۱-۱- زندگینامه ی صادق چوبک:

صادق چوبک در ۱۵ تیر ماه سال ۱۲۹۵ و در کشاکش جنگ جهانی اوّل دیده به جهان گشود. مادرش رقیّه سلطان و پدرش آقا اسماعیل نام داشت. پدر چوبک از بازرگانان بوشهر و جزو مرفّهان آن شهر بود که چندین بار ازدواج کرد و جدا از خانواده‌اش در شیراز زندگی می‌کرد.

چوبک تحصیلات ابتدایی را در مدرسه ی سعادت گذراند. مدرسه ی سعادت به همّت «میرزا احمد خان دریا بیگی» و به هزینه‌ی بازگانان بوشهری در سال ۱۲۷۵ تأسیس شد. در حقیقت این مدرسه، دومین مدرسه در نظام نوین آموزشی ایران بود.

چوبک در زمستان سال ۱۳۰۲ یعنی زمانی که در سال دوم تحصیل می‌کرد مالاریا گرفت و به ناچار با مادرش وداع کرد و جهت درمان به شهر شیراز و نزد پدر و زن پدرش رفت. او در این باره می‌گوید: «در نیمه‌ی کلاس دوم گرفتار مالاریای سختی شدم که مرا به شیراز فرستادند پیش پدرم که زنی تازه گرفته بود. با وداعی رقّت‌انگیز با مادرم که چشمان اشک بارش نگران من بود به شیراز رفتم.» (محمودی، ۱۷ :۱۳۸۵)

Archive of SID

www.SID.ir

در این دوران بود که با قصّه‌های **هزار و یک شب** و **یکی بود و یکی نبود** جمال‌زاده آشنا شد. این قصّه‌ها را پدرش برای همسرش می‌خواند و چوبک با علاقه‌ی زیاد و با کنج‌کاوی کودکانه به آن گوش فرا می‌داد و این گوش دادن‌ها مقدّمه‌ای بود برای آشنایی وی با داستان‌های ایرانی و ادبیّات ایران زمین. مونس وی در شیراز میمون کوچکی بود به اسم «مخمل» که پدر برایش خریده بود. مخمل سالیان بعد در داستان «انتری که لوطی‌اش مرده بود» جان گرفت و زنده شد. بر اثر شکایت‌های مکرّر زن پدر، پدر چوبک، مخمل را به افسری بخشید و افسر هم آن را به معشوقه‌اش هدیه داد. چوبک با از دست دادن مخمل در حقیقت تنها مونس تنهایی‌هایش را از دست داد و احساس تنهایی و بی‌کسی در وی دو چندان شد. وی پس از گذراندن دوران نقاهت همراه پدرش به بوشهر بازگشت و برای ادامه‌ی تحصیل به مدرسه‌ی سعادت رفت... تحصیلات ابتدایی را در زادگاه خود و تحصیلات متوسّطه را در شیراز و تهران به انجام رسانید و از کالج امریکایی البرز فارغ التحصیل شد. در دوران تحصیل زبان انگلیسی را فراگرفت و چند قصّه و داستان کوتاه را از زبان انگلیسی به فارسی ترجمه کرد. تحصیل در کالج آمریکایی و آشنایی به زبان انگلیسی راه را برای ورود او به شرکت نفت هموار ساخت. چوبک مدّتی نیز به مطالعه‌ی ادبیّات جهان پرداخت. و با آثار نویسندگان و ادیبانی هم‌چون داستایوسکی، چخوف، موپاسان، او هنری، توماس مان، فالکنر، آندره مالرو، بالزاک، همینگوی و ... آشنا شد.

از وقایع مهمّ زندگی وی، آشنایی‌اش با مسعود فرزاد و پرویز ناتل خانلری بود که در سال ۱۳۱۴ اتّفاق افتاد. اتّفاق مهمّ‌تر زندگی چوبک، آشنایی‌اش با صادق هدایت بود که پس از بازگشت هدایت از هندوستان و به واسطه‌ی مسعود فرزاد صورت گرفت. این ملاقات آغاز دوستی بین این دو بود و تا زمان خودکشی هدایت در پاریس ادامه داشت: «در سال ۱۳۱۴ که شاگرد کالج بودم با همسرم که او هم در دبیرستان دخترانه‌ی آمریکایی با من هم‌کلاس بود آشنا شدم و در سال ۱۳۱۶ با هم دیپلم گرفتیم. در همان سال ۱۳۱۴ با مسعود فرزاد و پرویز ناتل خانلری آشنا شدم و سال بعد که صادق هدایت از هندوستان برگشت به همراهی مسعود فرزاد به خانه‌ی او رفتیم و با او آشنا شدم.» (همان، ۲۴)

چوبک در عرصه‌ی تئاتر نیز فعّالیّت داشت. وی از طرف‌داران سرسخت هنر تئاتر بود. از جمله نمایش‌های که وی در آن به ایفای نقش پرداخت، نمایش **سرباز شکلاتی** اثرجرج

Archive of SID

www.SID.ir

برنارد شاو و ترجمه‌ی سیمین دانشور بود که چوبک در آن نقش «سروان بلانچی» را بازی می‌کرد. این نمایش در اردی‌بهشت ماه ۱۳۲۶ اجرا شد.

چوبک در اواخر عمر بی‌نایی خود را از دست داد. قبل از مرگش یک ماه در خانه‌ی سال‌مندان و یک ماه در بیمارستان به سربرد. سرانجام در ۱۲ تیر ماه سال ۱۳۷۷ در شهر برکلی آمریکا و در دیار غربت درگذشت و به آرامش ابدی رسید. پس از درگذشت وی، خانواده‌اش، کتاب‌خانه‌ی شخصی او را به کتاب‌خانه‌ی ایران‌شناسی دانش‌گاه ویرجینای آمریکا اهدا کردند.

۱-۲- آثار صادق چوبک:

صادق چوبک کار ادبی خود را درست در هنگامه‌ی جنگ جهانی دوم آغاز کرد. اوایل کار، داستان‌هایش را در مجلّه‌ی سخن به چاپ می‌رسانید. البتّه انتخاب این مجلّه برای ارائه‌ی کارهای هنری به این دلیل بود که این مجلّه و نویسندگانش در آغاز کار زیر نفوذ معنوی هدایت بودند و از اندیشه‌های پیش‌رو او الهام می‌گرفتند. چوبک نیز از این تأثیرپذیری آزاد نبود و داستان‌های خود را به هدایت ارائه می‌کرد و ره‌نمودهای او را می‌پذیرفت. در زیر به معرفی داستان‌های وی می‌پردازیم.

خیمه‌شب‌بازی شامل یازده داستان کوتاه با عناوین زیر بود: **نفتی، گل‌های گوشتی، عدل، زیر چراغ قرمز، آخر شب، مردی در قفس، پیراهن زرشکی، مسیو الیاس، بعد از ظهر پاییز، یحیی، اسائه‌ی ادب.** در چاپ دوم **اسائه‌ی ادب** حذف و به جای آن قطعه‌ی **آه انسان** منتشر شد.

انتری که لوطی‌اش مرده بود شامل سه داستان کوتاه با عناوین **چرا دریا طوفانی شده بود، قفس، انتری که لوطیش مرده بود** و یک نمایش‌نامه با عنوان **توپ پلاستیکی** است.

روز اوّل قبر (داستان کوتاه و نمایش‌نامه): شامل ده قصّه با عناوین: **گورکن‌ها، چشم شیشه‌ای، دسته گل، یک چیز خاکستری، پاچه خیزک، روز اوّل قبر، هم‌راه، عروسک فروشی، یک شب بی‌خوابی، هم‌راه** (به شیوه‌ای دیگر) و نمایش‌نامه‌ای با عنوان **هفخط** است.

چراغ آخر (داستان کوتاه): شامل نه قصّه تحت عناوین: **چراغ آخر، دزد قالپاق، کفترباز، عمرکشون، بچه گربه ای که چشمانش باز نشده بوده، اسب چوبی، آتما**

Archive of SID

www.SID.ir

سگ من، پریزاد و پریمان، دوست و یک شعر بی‌وزن به نام **ره‌آورد** است.
تنگ‌سیر (رمان).
سنگ‌صبور (رمان).

۲- بحث و بررسی

خیمه شب بازی اوّلین کتاب چوبک و شامل یازده داستان کوتاه بود که در سال ۱۳۲۴ ه. ش. به چاپ رسید. **خیمه شب بازی** زمانی انتشار یافت که آگاهی اجتماعی نسبی برای روشن‌فکران ایرانی حاصل شده و آنان را به وقایع و اتّفاقات محیط خود علاقه‌مند ساخته بود. این مجموعه با انعکاس گوشه‌های تاریک جامعه و انعکاس فقر، پلیدی، بی‌عدالتی، ظلم و بیداد و نابسامانی‌های اجتماعی و ارائه‌ی صحنه‌های واقعی و عینی از طبقات محروم و ضعیف جامعه توانست تصویری حقیقی از ایران آن دوران را بازتاب دهد. پرداختن به این مضامین، نشان‌گر «تعهّد» نویسنده نسبت به جامعه و مردم پیرامون خود است.

از دیگر ویژگی‌های بارز مجموعه‌ی **خیمه شب بازی** را زبان ساده و شفّاف آن باید دانست. همین امر موجب شده است تا مجموعه‌ی فوق برای همگان قابل فهم باشد.

محمّدعلی سپانلو درباره‌ی این مجموعه می‌نویسد: «در **خیمه شب بازی** چوبک قوی‌ترین نقّاشی‌ها را از دقایق و جزئیّات موضوع عرضه کرده است. او واقعیّت ها را جدا از آرمان‌های اصلاحی، زیر ذرّه بین حسّاس نهاده و ده‌ها مرتبه درشت‌تر نمود. پس اگر بپرسیم چرا محیط فساد و تعفّن و پلشتی، حاکم بر این قصّه‌ها ست؟ جواب این است: محیط اجتماعی اثر را بنگر. این اهتمام چوبک ساخت ویژه‌ای به کارهایش داد. ساختی عکاسی وار، بی‌رحم، بی‌توضیح، شبکه‌ای خشن که در آن شئامت نهان از طریق بزرگ‌نمایی عیان صورت می‌بندد.»(سپانلو، نقل از: چوبک، ۱۷ :۱۳۸۲)

۲-۱- نفتی:

چوبک در این داستان، سرگذشت پیر دختر زشت‌رویی به نام «عذرا» را به تصویر کشیده است که همیشه منتظر مردی است که بیاید و او را به زنی اختیار کند. عذرا دختر تنهایی است با ولع شدید جنسی که مسائل جنسی تمام فکر و ذهن وی را به خود مشغول

Archive of SID

www.SID.ir

کرده و سرکوب این نیاز او را به ستوه آورده است. تنها تجربه‌ی عاطفی این پیر دختر، مربوط به سفری است که به قم داشته. در این سفر برای اوّلین بار دست خشن مردی را که برای سوار شدن به ماشین به سویش دراز شده، لمس می‌کند و همین خاطره، تشنگی و ولع جنون‌آمیز جنسی وی را چندین برابر می‌کند.

در این داستان، عذرا به **نفتی** که هر روز دم در خانه‌شان می‌بیند پناه می‌آورد و حاضر است زن چهارم او نیز بشود، ولی این بار نیز نیاز عاطفی وی سرکوب می‌شود و دوباره تنهایی و بی‌کسی بر وی هجوم می‌آورد و او می‌ماند و مشتی خیالات و افکار واهی و بی سر و ته. در داستان فوق تأثیر افکار و عقاید فروید را می‌توان به وضوح دید. قهرمان این داستان عذرا در حقیقت نوعی «ضد قهرمان» است. اشاره‌ی صریح چوبک به مسائل عاطفی و به تصویر کشیدن بدبختی و تنهایی قهرمان زن داستان و انتخاب قهرمان از طیف و طبقه‌ی پایین و ضعیف جامعه، داستان **نفتی** را به آثار ناتورالیستی نزدیک‌تر کرده است. از ویژگی‌های دیگر داستان نداشتن حشو و اضافه در متن آن است. نویسنده در متن داستان از هرگونه پرگویی و اطاله‌ی بی‌مورد کلام خودداری کرده است و اگر در بخش‌های از داستان در توصیف و تشریح مسائل وسواس به خرج داده این امر جهت عینیّت بخشیدن به کلام و ملموس‌تر کردن آن و ارائه‌ی تصاویر واقعی و رئالیستی و اقناع خواننده بوده است. عدم دخالت چوبک در روند داستان، آن را واقعی و دل‌پذیرتر کرده است. در متن داستان حضور نویسنده احساس نمی‌شود و نویسنده از هرگونه شعار دادن و احساساتی شدن به دور می‌ماند.

۲-۲- گل‌های گوشتی:

داستان **گل‌های گوشتی** برشی کوتاه و موجز از زندگی فلاکت‌بار فردی تریاکی به نام «مراد» است. مراد از فروش کتش که تنها دارایی اوست ده تومان کاسب شده و تنها هدف و دل‌خوشی‌اش تریاک کشیدن است. امّا مشکل بزرگی در این بین وجود دارد که مانع از رسیدن مراد به خواسته و نیازش می‌شود و آن، طلب‌کاری یهودی است که مراد حتم دارد در بین راه او را خواهد دید. با این وجود غلیان شهوت و میل به تریاک کشیدن بیش از آن است که مراد را تسلیم خواسته‌ی طلب‌کار یهودی کند. بنابراین تصمیم می‌گیرد حتّی یک ریال از این پول را هم به طلب‌کار ندهد. در بین راه حرکات رعنای زنی که گل‌های خشخاش بر روی لباسش، گویی گل‌های گوشتی هستند و یا گل‌هایی هستند که بر روی

Archive of SID

www.SID.ir

گوشت کنده شده‌اند، توجّه وی را به خود جلب می‌کند حرکات دل‌انگیز این زن زیبا روی و بوی محسور کننده‌ی عطرش بار دیگر احساسات نهفته‌ی مراد را بیدار می‌سازد و او را به عالم تخیّلات شیرینی می‌کشاند. در اوج خیالات شیرین صدای طلب‌کار، وی را بر جای خود میخ‌کوب می‌کند، ولی در این هنگام تصادف طلب‌کار یهودی با یک کامیون به زندگی وی خاتمه می‌دهد و مراد از دست وی رهایی می‌یابد و با حالتی سر درگم همراه با بی‌تفاوتی به جسد وی که بر زمین افتاده و توده‌ی خون و استخوان جمجمه‌ی وی به زمین ریخته است می‌نگرد:

«توده‌ای از خون و استخوان جمجمه که هنوز ریزه‌های آن به لاستیک‌های شکم گنده‌ی آن چسبیده بود روی زمین ریخته بود خون سیاه دلمه شده‌ای روی سنگ‌فرش خیابان ولو بود و در جاهای که درز سنگ‌ها بود فروکش کرده بود و ماده‌ی سفیدرنگ خون‌آلودی مثل سفیده‌ی تخم مرغ عسلی که رگه‌های خون تویش دلمه شده باشد قاتی یک مشت استخوان له شده تو ذوق می‌زد.» (چوبک ۱۳۵۲:۲۵)

مراد در بین راه دوباره آن زن را می‌بیند ولی این بار به جای بوی عطر، گویی بوی پِهِن و استخوان جمجمه‌ی له شده و مشتی خون سیاه دلمه شده را از لباس‌های آن زن استشمام می‌کند در حقیقت با دیدن این منظره تحوّل فکری در مراد ایجاد می‌شود و او به پوچ بودن زندگی و فانی بودن آن و حتمی بودن مرگ آگاه می‌شود.

چوبک در این داستان با دیدی ناتورالیستی همراه با دقتی موشکافانه توانسته است برشی کوتاه شاید چند دقیقه‌ای از زندگی یک فرد معتاد و تنها و بی‌کس را به تصویر بکشد.

«مراد در زندگی هیچ چیز نداشت. یک مشت استخوان متحرّک و یک فهم تند آمیخته با بدبینی شدید و یک رشته معلومات زنگ‌زده که حتّی به درد خودش هم نمی‌خورد، وجود او را تشکیل داده بود. در یک ثانیه هزار جور فکر می‌کرد و بی‌آن‌که به نتیجه‌ی آن‌ها اهمیّت بدهد آن‌ها را عوض می‌کرد و به یکی دیگر می‌چسبید.

این آدم وصله‌ی ناجوری بود که به خشتک گندیده‌ی اجتماع خورده بود و زیر آن درز مرزها، برای خودش وجود داشت- مثل شپش- ولی ابدا زندگی نمی‌کرد. برای همین بود که به هیچ وجه هم‌رنگ و هم‌آهنگ مردم نمی‌توانست باشد. خوشی‌هایش، زجرهایش و فکرهایش با دیگران از زمین تا آسمان فرق داشت. از زجر کشیدن خودش مانند

Archive of SID

www.SID.ir

خوشی‌هایش خوشش می‌آمد و آن را جزء جدا نشدنی زندگی‌اش می‌دانست. از مردم، حتّی از بچّه‌ی شیرخورده بی‌زار بود. خودش را به تنهایی عادت داده بود.»(همان، ۱۸)

علاوه بر این نویسنده، به زیبایی و مهارت، چهره‌ی کریه و خشن مرگ و ناتوانی بشر در برابر آن را به طور ملموس و عینی در برابر دیدگان مخاطب ترسیم می‌کند.

از ویژگی‌های دیگر این داستان بی‌طرفی نویسنده در روایت داستان و توصیف روی‌دادهاست. چوبک در این داستان نیز مانند سایر داستان‌هایش در حین روایت داستان دچار احساسات و عواطف نمی‌شود و زندگی مراد را بی‌طرفانه به تصویر می‌کشد، به گونه‌ای که خواننده به وجود نویسنده آگاهی نمی‌یابد و با دقت در اعمال و حالات روانی شخصیّت‌ها به زندگی واقعی آن‌ها و به منظور و هدف نویسنده دست می‌یابد.

«چوبک در نوشتن داستان‌های کوتاه خود، تحت تأثیر شیوه‌ی بیان و لحن احساساتی و جانب‌دارانه‌ی جمال‌زاده و علوی و حتّی گاه هدایت قرار نگرفته است. از این جهت شیوه‌ی روایت چوبک از نویسندگان هم‌عصرش بسیار متفاوت است.» (اصغری، ۱۳۷۷:۹۲)

۲-۳- عدل:

بعضی از نویسندگان و منتقدان **عدل** را داستان کوتاه می‌دانند و عدّه‌ای نیز آن را طرح می‌شمارند. ماجرای داستان از این قرار است که اسبی درشکه‌ای در جویی یخ بسته افتاده و قلم دست و کاسه‌ی زانویش خرد شده و استخوان قلم دستش جابه‌جا شده و از آن خون جاری است. کاسه‌ی زانوی دست دیگرش از بند جدا شده و فقط چند رگ و پی از آن سالم مانده است و اطراف دهانش خون‌آلود است. هریک از عابران با دیدن این منظره واکنشی نشان می‌دهند و سخنی می‌گویند. فضای ناتورالیستی به طور کامل بر این داستان‌واره حاکم است. نویسنده در توصیف دقیق جزئیّات وسواس زیادی نشان داده است و به گونه‌ای حالات اسب زخمی را توصیف می‌کند که مخاطب تابلویی زنده در پیش رو می‌بیند. توصیف دقیق جزئیّات، فضایی رئالیستی و واقع‌گرایانه به این داستان‌واره بخشیده است. نویسنده با قرار دادن اسب در مرکز داستان واکنش‌های را در آدم‌ها و شخصیّت‌های که ناظر بر این صحنه‌اند، بر می‌انگیزد و بدین ترتیب حال و هوای داستان را می‌آفریند و حالاتی را در خواننده بر می‌انگیزد بدون اینکه موضوع داستان را توضیح دهد. به این ترتیب منظور وی به شیوه‌ی غیر مستقیم به مخاطب القاء می‌شود. «بی‌خردی، رکود فکری و بی‌تصمیمی که بر مغزها حاکم است، در این تمثیل به خوبی نشان داده شده

Archive of SID

www.SID.ir

است.» (براهنی، ۱۳۶۸:۵۹۱)

آدم‌های این داستان‌واره را می‌توان نماد مردم جامعه‌ی آن مقطع تاریخی دانست که استبداد و رژیم خودکامه بر آن استیلا یافته است. در داستان اسبی که سمبل پویایی و زندگی است در مقابل دیدگان مردم، آرام آرام به مرگ نزدیک می‌شود.

۲-۴- زیر چراغ قرمز:

در این داستان، نویسنده با قدرت و مهارت تمام زندگی فلاکت‌بار و سرنوشت شوم چند زن بدبخت را به تصویر کشیده است که زیر دست زنی بی‌رحم اسیرند و با خودفروشی به زحمت می‌توانند شکم خود را سیر کنند و در نهایت مذلّت و تهی‌دستی به زندگی توأم با رنج خود ادامه می‌دهند. چوبک در این داستان به زیبایی توانسته است ظلم و اجحافی را که بر بعضی از زنان جامعه روا داشته می‌شود بیان کند.

«آفاق» زنی است از کار افتاده و رو به مرگ، که عمری را با بدبختی به سر برده است. «جیران» زنی است تازه‌کار و جوان با نام مستعار «ماری»، که به تازگی در این دام گرفتار آمده است و سرانجام «فخری» زن درمانده‌ای است که به جهت ابتلا به مرض «سیفلیس» جان خود را از دست می‌دهد و نعش وی را در نعش‌کش نهاده و به قبرستان می‌برند. در حقیقت مرگ برای او رهایی است. رهایی از درد و رنج قبرستان زندگی: «مگه دیوونه شدی جونم؟ گریه چه فایده داره، او مُرد و جونش خلاص شد. به امام زمون من غصه مه که چرا من جای اون نبودم، هرکی از این قبرستان بره راحت می‌شه، مرگ برای ما شربته.» (چوبک، ۳۳ :۱۳۳۴)

چوبک در توصیف زندگی شخصیّت‌های داستان کاملاً بی‌طرفانه عمل می‌کند و در ترسیم حالات و رفتارها و تحلیل ویژگی‌های روانی شخصیّت‌های داستان هیچ‌گونه پیش‌داوری و ابراز احساسات از خود نشان نمی‌دهد. خواننده با وارد شدن به ذهن و فکر شخصیّت‌ها و با مشاهده‌ی رفتارهای آنان و شنیدن سخنان و گفت‌وگوهایشان، با زندگی چنین اشخاصی آشنا می‌شود و بدین طریق به عمق فاجعه پی می‌برد و گوشه‌های تاریک جامعه و زندگی را به نظاره و تماشا می‌نشیند.

این داستان کوتاه را می‌توان یکی از زیباترین آثاری دانست که چوبک آن را خلق کرده است. نویسنده به اندازه‌ای در توصیف و ترسیم جزئیّات مهارت به خرج داده و به گونه‌ای روابط و حالات شخصیّت‌ها را واقع‌گرایانه و ملموس به تصویر کشیده است که خواننده با

Archive of SID

www.SID.ir

خواندن آن گویی با داستان سر وکار ندارد، بلکه این زندگی است که در مقابل دیدگان وی جاری است.

فضای ناتورالیستی حاکم بر این داستان کاملاً مشهود و ملموس است. شخصیّت‌های داستان همه افرادی‌اند در نهایت تیره‌روزی و بدبختی و فقر که در دخمه‌ی تاریک عشرت‌کده به زندگی تاریک و لجن خود ادامه می‌دهند و منتظر سرنوشت بختک‌وار خودند و جبر حاکم بر زندگی‌شان مرگ توأم با بدبختی را برایشان رقم خواهد زد.

از ویژگی‌های دیگر این اثر که بر ارزش ادبی آن افزوده و آن را تبدیل به اثری ماندگار کرده، هماهنگی فضای داستان با زندگی شخصیّت‌هاست: فضای داستان گرفته و خفه است. زندگی این زن‌ها نیز هم‌چنین. نه در زندگی نکبت‌وار زن‌ها نور امیدی وجود دارد و نه در اتاق تاریکی که آن دو نفر را در خود جای داده است جز نور ضعیف و قرمز چراغ خواب روشنایی دیگری دیده می‌شود.

همین فضای تاریک و خفه‌ای که نویسنده به طور آگاهانه آن را به تصویر کشیده، وسیله و ابزاری است در دست وی تا به وسیله‌ی آن به‌تر و عینی تر بتواند تاریکی و خفقان حاکم بر زندگی و محیط شخصیّت‌های داستان را ترسیم کند و خواننده را هم‌راه با خود به عمق زندگی خفقان‌آور این افراد بکشاند.

۲-۵- آخر شب:

آخر شب داستانی است بسیار کوتاه که در آن نویسنده مرگ یک کارگر فقیر و بدبخت را به تصویر کشیده است. این داستان درباره‌ی دو کارگر ساختمانی است که در پایان یک روز کاری بدمستی کرده‌اند و یکی از آن‌ها به خاطر همین بدمستی پشت میز دکان مشروب فروشی به زمین می‌افتد و می‌میرد. «چوبک در این داستان با شرح جزئیّات و زیر ذرّه‌بین نهادن حالات و حرکات کارگر مست موفّق شده است با مهارت خاص، فضایی رئالیستی بیافریند هرچند که توصیفات ناتورالیستی نیز در این داستان به چشم می‌خورد.» (براهنی، ۵۹۵ :۱۳۶۸) چوبک در این داستان خواسته است تا چهره‌ی خشن و بی‌رحم مرگ را ترسیم نماید و در این کار نیز موفّق شده است. در **آخر شب** فشردگی قصّه‌های همینگوی به چشم می خورد.

۲-۶- مردی در قفس:

داستان **مردی در قفس** سرگذشت مردی هندی‌الاصل به نام «سید حسن‌خان»

www.SID.ir

است که به دور از اجتماع با سگ ماده‌ای به نام «راسو» زندگی می‌کند. سید حسن‌خان تمام اعضای خانواده‌اش را به جهت شیوع وبا در هندوستان و یکی از پاهایش را به دلیل بیماری و زن جوانش را به سبب خنّاق از دست داده است. تنها مونس تنهایی وی یک کوله بار خاطراتی است که از سه ماه زندگی مشترک با «سودابه» بر دوش می‌کشد و دیگری سگش راسو است که سرانجام روزگار کژمدار آن سگ را نیز از دست وی می‌رباید. روزی سید حسن‌خان سگ خود را اسیر غرایز می‌یابد و نیمه‌شب در باغ منزلش را به خاطر به دام انداختن سگ نری باز می‌گذارد، ولی در بسته می‌شود و سید حسن‌خان پشت در می‌ماند و همان‌جا هم زندگی دردناکش به انجام می‌رسد و جان خود را از دست می‌دهد در حالی‌که راسو در دو قدمی وی با قیافه‌ای کتک‌خورده و قابل ترحّم و با بدنی گل‌آلود در کنار سگ دیگری ایستاده است.

فریدون کوهدانی **مردی در قفس** را اثری مؤفّق ارزیابی می‌کند و می‌نویسد: «با توجّه به مفهوم ضمنی و نمادین این داستان و بهره‌گیری مناسب نویسنده از ضمیمه‌های روان‌شناسانه‌ی شخصیّت‌های آن، به عنوان یکی از داستان‌های موفّق کوتاه ایرانی مطرح است.» (کوهدانی، ۱۰۰ :۱۳۷۷)

در این داستان کوتاه نیز مانند سایر آثار چوبک تمام توصیفات و عناصر سازنده‌ی داستان و اشیا و واژه‌ها و اصطلاحات در ارتباط باهم فضایی ناتورالیستی را فراهم آورده است. تنهایی شخصیّت اصلی داستان و یأس و ناامیدی وی، محیط زندگی ملال‌آور سید حسن‌خان، مرگ خانواده‌ی وی هم‌راه با مرگ زنش، معلول و یک پا بودن سید حسن‌خان، جبر حاکم بر فضای داستان و سایر واقعیّت‌های تلخ زندگی وی، توصیفات و عواملی‌اند که در ایجاد فضای ناتورالیستی موجود در متن داستان موثّرند. در کنار این عوامل نویسنده با توصیف نمای ظاهری منزل سید حسن‌خان و اشیای عتیقه و بی‌مصرف ایرانی و هندی انباشته در آن به زیبایی توانسته است تنهایی تلخ و اندوه‌بار وی را به تصویر بکشد. چوبک در تمامی توصیفاتش در این داستان دقّت لازم را نموده و ایجاز در توصیف را نیز رعایت کرده است و این توصیفات دقیق و جزء به جزء، به داستان فضایی واقع‌گرایانه و رئالیستی نیز بخشیده است.

بی‌طرفی چوبک و دخالت ندادن احساسات و عواطف فردی و کنترل آن در متن داستان به‌عینه دیده می‌شود در این داستان خواننده با وارد شدن در ذهن شخصیّت و

Archive of SID

www.SID.ir

با نظاره‌ی دقیق حالات و رفتارهای وی با متن داستان ارتباط برقرار می‌کند و به حضور نویسنده در متن وقوف نمی‌یابد.

از دیگر ویژگی‌های مهم و اساسی داستان **مردی در قفس** هماهنگی قهرمان داستان و محیط اوست. این امر باعث می‌گردد تا خواننده به‌تر بتواند با متن داستان ارتباط برقرار کند. در داستان **مردی در قفس** فضای داستان و طبیعت سنگین ملال‌آور، خفه و کسل‌کننده و زندگی سید حسن‌خان نیز یک‌نواخت، ملال‌آور، کند و مأیوس کننده است. در بخشی از داستان، نویسنده فضای بیرون را این چنین ترسیم می‌کند:

«باران ریز و تندی از ابرهای خاکستری پاییز می‌بارید. صدای مرموز و یک‌نواخت چکّه‌های ریز باران که روی برگ‌های چنار و انبوه سوزن‌های سرسبز کاج می‌خورد، هراس مالیخولیای شگرفی درون او پدید آورده بود. صدای تپ تپ بال زدن و قار قار خفه کلاغ‌ها که باران آن ها را از جایشان گریزانده بود به گوشش می‌رسید.» (چوبک، ۶۰ :۱۳۸۲)

رضا براهنی و حسن محمودی بر این عقیده‌اند که چوبک داستان **مردی در قفس** را تحت تأثیر صادق هدایت نوشته است.

۲-۷- پیراهن زرشکی:

پیراهن زرشکی داستانی است که در فضای مرده‌شورخانه می‌گذرد.«کلثوم» و «سلطنت» مرده‌شورهای‌اند که در این مرده‌شورخانه کار می‌کنند. شروع داستان از زمانی است که این دو، جسد زنی را می‌شویند و غسل می‌دهند. هریک از این دو سعی دارند تا با حیله و ترفند دیگری را فریب دهد و اموال مرده را از آن خود سازد. زن جوان، پیراهنی زرشکی بر تن دارد. پیراهنی که هوش از سر کلثوم و سلطنت ربوده است. کلثوم می‌خواهد پیراهن را از آن خود سازد و پول حاصل از فروش پیراهن را درمانی بر زخم‌های زندگیش کند. سلطنت نیز در پی آن است که پیراهن را خودش تصاحب کند و با پوشاندن آن پیراهن به تن دخترش، شمسی، برای وی خواستگاری بیابد تا بدین طریق بتواند چند صباحی، هزینه‌ی زندگی خودش و چند طفل دیگر را از این راه تأمین کند.

داستان **پیراهن زرشکی** داستانی است بسیار زیبا و ماندگار. چوبک توانسته است با قرار دادن موضوعی پیش پا افتاده در مرکز داستان و پروراندن آن اثری زیبا و ماندگار بیافریند. توانایی چوبک در گفت‌وگو نویسی به ویژه گفت‌وگوهای عامیانه و لهجه‌دار، وی را نسبت به سایر نویسندگان هم نسلش ممتاز ساخته است. این امتیاز در داستان **پیراهن**

Archive of SID

www.SID.ir

زرشکی کاملاً محسوس و آشکار است و خواننده با خواندن گفت‌وگوهای بین شخصیّت‌ها و تک‌گوی آن‌هاست که با اندیشه‌ها، روحیّات، حالات و زندگی‌شان آشنا می‌گردد. چوبک در این داستان به ناتورالیسم گرایش بیش‌تری دارد. شخصیّت‌های داستان جزو طبقات پایین و فقیر جامعه‌اند، علاوه بر این، بوی کافور و سدر، دود سیگار، مرده‌ها و اجساد مرده‌شورخانه، چرک و خون و ... در ایجاد و آفرینش فضای ناتورالیستی متن داستان موثّرند.

چوبک در توصیف جزئیّات نیز نهایت دقّت و وسواس را به خرج داده است و این توصیفات دقیق و ظریف، به داستان، حالت واقع‌گرایانه بخشیده است. به عنوان مثال در عبارت های زیر هیأت ظاهری زن مرده را این چنین ترسیم نموده است:

«مرده زنی بود بیست و هفت هشت ساله با موهای بلوطی انبوه و پوستی که در زندگی سفید بوده و اکنون به رنگ لیموشیرین درآمده بود. لب‌های خاکستری نیمه بازش به هم کشیده شده بود و رنگ ماتیک بنفش کهنه‌ای روی‌شان داغمه بسته بود. شکمش باد کرده بود. طرف راست نافش شکاف کشیده زخم کهنه بخیه خورده‌ای دیده می‌شد. پوستش برّاق و کشیده بود. چشم‌هایش بسته بود و مژه‌هایش کیپ هم، مثل مژگان عروسک تو هم چفت شده بود. قیافه‌ی او آرام بود تو چهره‌اش لجبازی پر کینه‌ای یخ بسته بود.» (چوبک، ۸۵ و ۸۴ :۱۳۳۴)

اعتقاد به مسائل خرافی و جادوگری در این داستان نیز مانند اکثر داستان‌های چوبک جزو خصایص عمده‌ی شخصیّت‌های داستانی است. شخصیّت‌های اصلی داستان اشخاصی‌اند عامی و جاهل که خرافات، جای‌گاهی ویژه و اساسی در زندگی آنان دارد. در حقیقت چوبک با طرح این مسائل به نقد اعتقادات خرافی رایج در بین عامه می‌پردازد. به عنوان نمونه سلطنت از جمله این زنان خرافه‌پرست است. در عبارت‌های زیر به عقیده‌ی وی در رابطه با صحّت جادوگری پی می‌بریم:

«خبه خبه زبونتو گاز بگیر! تو خودتی؛ تو می‌خوای عمر بکنی.آدم خوب نیس این‌جور سس اعتقاد باشه. اگه بهت بگم همین جادو جنبل برای خود من یکی چقدر خاصیت داشته شاید باور نکنی.» (همان: ۹۳)

زبان این اثر نیز مانند اغلب آثار چوبک زبانی است پخته و فهیم و شیوا و روان و این زبان رسا و پخته اثر مذکور را به شاه‌کار ادبی بدل کرده است:

www.SID.ir

«ببین من شیله پیله تو کارم نیستا. این حاج طوطی سگ جهودم ما رو خل گیر آورده هر چی از ما می‌خره می‌خواد به قیمت آب جوخ بخره. ما باهاس از این آسیه آتیش‌پاره یاد بگیریم. می‌گن تو محله یه زری یراقی پیدا کرده و همه چیزاشو با قیمت خوب بهش قالب می‌کنه. اون پیرن جیگریه نبودش که اون روز از تن سکته‌ای‌یه درآورده بود که خودشو توش خراب کرده بود؟ همونو گفت فروختم بیس تومن، حالا اگه حاج طوطی بود به خیالت بیس تومن پول روش می‌کرد؟»(همان: ۸۰)

۲-۸- سنگ صبور:

رمان با توصیف زلزله‌ی شهر شیراز آغاز می شود. خرابی، آوار، لاشه‌های مردگان و اضطراب، هدیه‌ی زلزله به ساکنان درمانده‌ی شیراز است. داستان به شرح تک‌گویی درونی چند تن از شخصیّت‌های اصلی خلاصه می شود. این شخصیّت‌ها ضمن توصیف وقایع و حوادث زندگی و آرزوها و آمالِ خویش، داستان را می‌آفرینند. کل داستان برآمده از چند تک‌گویی درونی یا شرح چند حدیث نفس است. این شخصیّت‌های اصلی، احمدآقا، گوهر، جهان سلطان، بلقیس، کاکل زری، سیف القلم و شیخ محمود هستند. در طول این داستان، هریک از این شخصیّت‌ها ضمن معرّفی خود، به شرح آلام و آرزوهایشان و معرّفی دیگر شخصیّت‌ها می‌پردازند، غیر از گوهر که هرگز از خود سخنی نمی‌گوید و به وسیله‌ی دیگران معرّفی می‌شود.

احمد آقا معلّم جوانی است که اشتیاق نویسندگی دارد. او روشن‌فکری به بن‌بست رسیده و سرخورده و تنهاست که دائماً با عنکبوتی به نام آسید ملوچ و هم‌زاد و یا سایه‌ی خود هم سخن است. او بارها از بلقیس و گوهر کام گرفته است. گوهر تنها شخصیّتی است که اگرچه در این داستان هرگز حضور فیزیکی ندارد؛ امّا از حضور متافیزیکی و روحانی بسیار قوی و نیرومندی برخوردار است. سایه‌ی گوهر بر جای جای رمان **سنگ‌صبور** سنگینی می‌کند. گوهر کوچک‌ترین همسر حاج اسماعیل بوده که با خون‌دماغ شدن پسرش کاکل زری در مکانی خاص، مطابق خرافه‌ای ناپسند، به پسرش تهمت حرام‌زادگی و به خودش تهمت فساد وارد می‌شود و همین امر موجب طلاقش می‌گردد. به این ترتیب گوهر به سیاه‌بختی و صیغه‌روی می‌افتد.

جهان‌سلطان زنی است که در خانه‌ی حاجی اسماعیل از بالا خانه پرت و تا آخر عمر زمین‌گیر می شود. پایین تنه‌ی او کرم می‌زند و در کثافت خود غوطه می‌خورد. گوهر

Archive of SID

www.SID.ir

مسئولیّت رتق و فتق امور او را به عهده دارد.

بلقیس آبله‌رو و زشت‌سیماست. شوهر او تریاکی است و توانایی پاسخ‌گویی به تمایلات بلقیس را ندارد. او پس از دو سال ازدواج هم‌چنان باکره مانده است. بلقیس در آرزوی احمدآقا، معشوقه‌ی گوهر است.

کاکل زری پسر گوهر است. او شاهد صیغه‌روی مادرش است و ازین که مادرش در آغوش دیوهای رنگارنگ می‌خوابد، ناراحت و سرخورده است. در نهایت، کاکل‌زری که طفل سرگردان این داستان است، سرنوشت به‌تری غیر از خفه شدن در حوض خانه‌ی اجاره‌ای نصیبش نمی‌شود.

شخصیّت سیف القلم، هندی‌الاصل است که از دارالفنون علیگره‌ی فارغ التحصیل شده، می‌خواهد به مردم خدمت کند. او دشمن خونی فقیر و فاحشه است. او یک جانی دیوانه است. سیف‌القلم از احمدآقا می‌خواهد تا در گروه آدم‌کشی او مقام معاونت را بپذیرد، امّا احمد قبول نمی‌کند.

صادق چوبک در رمان **سنگ‌صبور** مانند اکثر نویسندگان ناتورالیست و رئالیست برای واقع‌گرایانه‌تر کردن آثار خود، از زبان محاوره و زبان مردم کوچه و بازار بهره جسته و واژگان و عبارت‌ها را به شکسته‌ترین صورت ممکن به کار برده است. یکی از ویژگی‌های زبان محاوره، عدول از قواعد دستوری است. در این نوع زبان، نویسنده در نگارش، قواعد دستوری را نادیده می‌گیرد و در ادای جملات و سخن گفتن هیچ‌گونه قید و بندی را برخود تحمیل نمی‌کند. طبیعی است که چنین ویژگی‌های در رمان **سنگ‌صبور** هم دیده می‌شود. این ویژگی در بخش‌های مربوط به تک گفتار درونی کاکل زری آشکارتر و نمایان تر است.

با دقت نظر در عبارت‌های زیر که در آن عمدتاً «افعال» در اول جمله‌ها به کار رفته و ساختار نحوی جمله در زبان فارسی به هم خورده است، این خصوصیت زبانی **سنگ صبور** برای ما آشکار می‌شود در ضمن کاربرد ماهرانه‌ی زبان محاوره در عبارت‌های زیر شایان توجه است:

«من از تو کته زغالی می‌ترسم. دیبو تو کته زغالی قایم شده، اگه من برم اونجا پام می‌گیره می‌ذاره تو دهنش یه لقمه‌م می‌کنه. یه روز سفیدی که آفتاب تو حوضه، با احمد آقا می‌رم تو کته زغالی، ننه‌م رو درش می‌آرم اتاق‌مون. همش درش قفله. احمد آقا بزرگه،

www.SID.ir

دیبو نمی‌تونه بخوردش. احمد آقا وایساد تو آسونه در اتاق خودش. در اتاقش مثه در اتاق مان. در اتاق او وازه. توش پیدان. اما در اتاق ما قلفه. گفت: کاکل زری چکار می‌کنی؟ نگفتم این‌قده سر حوض نرو می‌افتی تو حوض ماهیا می‌خورنت؟ بیا این لقمه نون کباب رو بگیر ببر با جهان سلطون با هم بخورین. چقده خوشمزه بود . از نون کباب خوشم میاد....»(چوبک، ۸۹ و ۸۸ : ۱۳۵۲)

ویژگی دیگر رمان **سنگ‌صبور** روایت داستان از زاویه‌ی دید اوّل شخص یا زاویه‌ی دید درونی است . در این نوع از روایت، داستان از زبان شخصیت‌های که در آن حضور دارند، روایت می‌شود. در این رمان هریک از شخصیت‌ها با استفاده از زاویه‌ی دید اوّل شخص به نقل مسائل درونی و اندیشه‌ها و تجربه‌های خود می‌پردازند، این امر سبب شده است تا صمیمیت موجود در داستان و تأثیر آن در مخاطب فزونی یابد:

«شیخ محمود در زد اومد تو. ننه‌م تو اتاق بود. سماور آتیش کرده بود و به من گفّه بود: «برو واسیه خودت تو حیاط بازی کن» مردو هم باش بود. دو تاشون رفّن تو اتاق ننه‌م. منم رفتم اونجو. شیخ محمود سلام کرد. مردو هم سلام کرد. ننم روشِ سِف گرفته بود. اووخ ننم چائی گذوش جلوشون.»(همان: ۱۹۷)

از دیگر ویژگی‌های رمان **سنگ‌صبور** از لحاظ شیوه‌ی بیانی، معرفی افکار و زندگی شخصیت‌های رمان به صورت مقطّع و بریده بریده است. چوبک در این رمان در فصل‌های جداگانه و از زبان احمدآقا، کاکل‌زری، بلقیس، جهان سلطان و سیف‌القلم به شرح زندگی، خاطرات و یادها و افکار این اشخاص و سایر افراد رمان پرداخته و بدین ترتیب زندگی و افکار آنان را به تصویر کشیده است. در تمامی این توصیف‌ها و روایت‌ها عدم تداوم و آشفتگی دیده می‌شود، حتی در بخش‌های از رمان، احمدآقا با دیدن و اندیشیدن به کاکل‌زری به یاد کودکی خود و با اندیشیدن به گوهر و زندگی وی به یاد مادر خود می‌افتد. در چنین بخش‌هایی ناهماهنگی و آشفتگی در روایت، توصیف و گسترش داستان به اوج خود می‌رسد. دلیل این امر را باید در تکنیک به کار گرفته شده توسط نویسنده جستجو کرد. چوبک در این داستان از شیوه‌ی جریان سیال ذهن یا تک گفتار درونی و ذهنی بهره جسته است. در این شیوه (جریان سیال ذهن) دیواره‌ی زمان و مکان درهم می‌ریزد و یادها و خاطراتی از زمان و مکان متفاوت و دور از هم در کنار هم قرار می‌گیرد و نویسنده به نقل و روایت تمامی خاطره‌ها و اندیشه‌های می‌پردازد که در یک آن و

Archive of SID

www.SID.ir

لحظه به ذهن اشخاص هجوم می‌آورد. پس آشفتگی و نابسامانی در نقل و روایت چنین داستان‌های طبیعی و قابل قبول است. به عنوان مثال در عبارت‌های زیر احمد آقا با دیدن کاکل زری به یاد زندگی خودش می‌افتد: «من بچگی خودمو تو صورت این کاکل‌زری می‌بینم. حتی یادم میاد که چه جوری پسون ننم رو می‌مکیدم یادم میاد که چه جوری شیر می‌خوردم. شاید برادرای دیگه‌مِ دیدم که چجوری از پسّون ننم شیر می‌خوردن و حالا خیال می‌کنم که خودم شیر می‌خوردم، ننه‌م نُه تا بچه آورد که چند تاشون دوقلو بودن، اما زود زود نفله می‌شدن. یکی زیر پستونش بود، دو تا تو شکمش بود، سه چهار تا قد و نیم قد دنبالش بودن. حمید هنوز نمرده بود، خاله‌ی بابام، کَرَم، نوکرمون رو صدا کرد و گفت: بیا ببر خاکش کن، تابسونه بو می‌گیره. اگه نمرده تو راه می‌میره زود ببر چالش کن. این جور بود، بوشهر بودیم. حمید، کاکام دو سالش بود و اسهال داشت. من قد همین کاکل‌زری بودم ننه‌م پابه‌ماه بود و شب تا صب با لاشه‌ی نیمه جون حمید ور می‌رفت. هوا گرم بود و همه‌مون رو مهتابی خوابیده بودیم. هنوز آفتاب نزده بود، از لای چفت و بست پلک‌های نیمه بازم صورت اشک‌آلود ننه‌م رو دیدم که حمید را به سینه‌ش چسبونده بود و زمزمه می‌کرد و اشک می‌ریخت: ای خدا پاره جیگرم رو ازم نگیر. اون‌وخت صورت حمید مثه اینکه از اسّخون تراشیده باشن، تو چشمم خورد. حالم به هم خورد...» (همان: ۲۲۸ و ۲۲۹)

ویژگی مهم دیگری که در شیوه‌ی بیان **سنگ‌صبور** می توان دید وجود توصیف‌های زیبا و عینی در متن آن است. در بعضی از آثار چوبک که در آن نویسنده، خودش به روایت داستان پرداخته است، توصیف محیط پیرامون، روحیه‌ها، حالت‌ها، و رفتارهای اشخاص داستان جلوه و نمود بیش‌تری دارد چرا که در چنین آثاری دست نویسنده باز است و هرچه قدر که بخواهد می‌تواند جهت شناسانندن فضای داستان و اندیشه‌های درونی و حالت‌های اشخاص از عنصر توصیف استفاده کند، اما در آثاری مانند **سنگ‌صبور** این اشخاصند که با سخنان خود و به زبان آوردن یادها و خاطراتشان خواننده را با محیط درونشان آشنا می‌سازند، پس بالطبع در چنین آثاری توصیف جای‌گاه نسبتاً پائینی دارد ولی با این وجود در بخش‌های از این رمان توصیف‌های زیبا، عینی و ملموس می‌توان یافت. این وصف‌ها در عینیت بخشیدن به فضای داستان و واقعی‌تر کردن حوادث و پیش‌آمدهای موجود در آن نقشی به‌سزا دارند: «هوا گرم بود و همه‌مون رو مهتابی خوابیده بودیم. هنوز آفتاب نزده

Archive of SID

www.SID.ir

بود، از لای چفت و بست پلک‌های نیمه‌بازم صورت اشک‌آلود ننه‌م رو دیدم که حمید را به سینه‌ش چسبونده بود و زمزمه می‌کرد و اشک می‌ریخت: ای خدا پاره جیگرم رو ازم نگیر. اون‌وخت صورت حمید مثه اینکه از اسّخون تراشیده باشن، تو چشمم خورد. حالم به هم خورد... صدای دریا و بوی شیلوهای ترشیده تو سرم ول شده بود. پاشدم رفتم پیش ننه‌م و حمید. خاله‌ی بابام با پیراهن سیاه و چارقد ابریشمی سیاهش که صورت سرخش رو دور گرفته بود بالای سر ننه‌م وایساده بود و می‌گفت: این دیگه چیزی نمی‌شه. تموم . بذارش زمین تا جونش در بره. خدا رو خوش نمی‌یاد. ننه‌م تو سایه‌ی ستون نشسته بود و بچه‌رو تو بغلش فشار می‌داد... چشم‌های اشک‌آلود ننه‌م تو چشام افتاد باز تو نافم پیچ افتاد... اون‌وخت از اون‌طرف مهتابی سر و کله رباب پیدا شد. شب پیش سرش رو حنا بسّه بود و با کاغذ قند پیچیده بودش و رنگ حنا مثه لکه‌های خون از تو کاغذ قند پس داده بود. اومد جلو و دندون غرچه کرد... گمونم ننه‌م اصلاً نمی‌شنید و نمی‌دید. بچه‌رو تنگ تو بغلش گرفته بود و آهسته تکون می‌خورد و چشمش تو صورت حمید قفل شده بود. اون‌وخت بابام با چارتا عموهام با زناشون اومدن دور ننه‌م حلقه زدن. بابام زد زیر گریه... اونا ننه‌م رو گرفته بودن و نمی‌ذوشتن از جاش تکون بخوره. ننه‌م خودشو می‌زد و کفر می‌گفت. من دویدم با کَرَم رفتم تو نخلسّون. نخلسّون خیلی گنده بود. توش مار بود و چاه آب بود و پر از زنبورهای سیاه سیاه بود. کَرَم با دیلم قبر کوچکی کند و حمیدرو با رخت و چل‌بسم‌الله تو گردنش و النگوی فولادی که برای نظرقربونی تو مچ دستش بود گذوشت تو قبر. ننه‌م راس می‌گفت. خودم دیدم که تو چشماش نگاه بود. گمونم دیدم که یه خنده‌ی کوچکی هم کرد... من همیشه سر قبر حمید بازی می‌کردم. تابسّون که رفت یه بوته مرمر شک با گل‌های ریز سفید از میون قبرش سردرآورد که من دلم نیومد بش دس بزنم و گل‌هاش رو بکنم. باز ننه‌م با بچه‌هاش ور می‌رفت . باز کار می‌کرد. باز رخت می‌شس. باز می‌خندید. مثه این‌که حمید نمرده بود.» (همان: ۲۳۲ - ۲۲۹)

۳- نتیجه‌گیری

از مجموع مطالبی فوق می‌توان گفت که:

درون‌مایه‌ی آثار چوبک بیش‌تر عینی است تا ذهنی؛ یعنی به مسائل و مشکلات

www.SID.ir

اجتماعی و سیاسی جامعه‌ی ایران بیش‌تر مربوط می‌شوند، تا به ذهنیّت‌پردازی‌های اذهان سودای و مالیخولیای.

چوبک در آثارش به مکتب‌های ادبی ناتورالیسم و رئالیسم گرایش بیش‌تری دارد؛ این نویسنده‌ی مشهور معاصر در آثارش زندگی مردان و زنان ستم‌دیده و بدبخت را به تصویر می‌کشد و از درد و رنج آنان سخن می‌گوید و دنیای بیمار و تاریک درون شخصیّت‌ها را نمایان می‌کند و بدین طریق وجدان خفته‌ی جامعه را نسبت به چنین اشخاص و چنین زندگی‌های بیدار می‌سازد.

منابع

۱- اصغری، حسن. (۱۳۷۷). «میراث صادق چوبک»، **ماهنامه‌ی کلک**، شماره‌ی ۳، ص ۹۲.

۲- براهنی، رضا. (۱۳۶۸). **قصه نویسی**، چاپ چهارم، تهران: نشر البرز.

۳- چوبک، صادق. (۱۳۸۲). **تنگسیر**، چاپ اوّل، تهران: انتشارات نگاه.

۴- ـــــــــــ . (۱۳۵۲). **چراغ آخر**، تهران، تهران: انتشارات جاویدان.

۵- ـــــــــــ . (۱۳۵۲). **خیمه شب بازی**، تهران: جاویدان.

۶- ـــــــــــ . (۱۳۵۲). **سنگ صبور**، چاپ دوم، تهران: انتشارات جاویدان.

۷- ـــــــــــ . (۱۳۵۵). **روز اوّل قبر**، چاپ ششم، تهران: انتشارات جاویدان.

۸- ـــــــــــ . (۱۳۸۲). **انتری که لوطیش مرده بود و داستان‌های دیگر**، به انتخاب کاوه گوهرین، چاپ اوّل، تهران: انتشارات آزادمهر.

۹- کوهدانی، فریدون. (۱۳۷۷). «حصار یأس، امید وصل»، **ماهنامه‌ی کلک**، شماره‌ی ۳، ص ۱۰۰.

۱۰- محمودی، حسن. (۱۳۸۵). **نقد و تحلیل گزیده داستان‌های صادق چوبک**، چاپ سوم، تهران: نشر روزگار.

Archive of SID

www.SID.ir